

«بنارس» در آیینه‌ی ادب فارسی

دکتر احمد ذاکری^۱

محمد صادقی^۲

چکیده

تعالی الله «بنارس چشم بددور بهشت خرم و فردوس معمور»

«کاشی» به معنی درخشان نام باستانی بنارس است که به گمان نگارنده‌ی این مقاله برگرفته از واژه «کاشیپه» نوہ‌ی «برهم» و نیای انسان‌ها به باور هندوان است. بنای شهر را به یکی از فرمانروایان سلسله «کاسی» به نام «دیوداسا» نسبت داده‌اند. کاشی با اهمیت ترین سرزمین هند بوده و با نام «واراناسی» که برگرفته از «وارون» نام یکی از خدایان آریایی‌های هندی است نیز شناخته شده که در روزگار دیگر به بنارس تغییرنام یافت. گفته می‌شود جناب «بودا» پس از چله نشینی پنجاه و نه روزه سخنرانی خود را در پارک آهوان در «سرنات» بنارس ایجاد کرد.

بنارس از دیرباز سرزمین خدایان هندو و مقدس است. به گونه‌ای که هر هندو و برهمایی مؤمن آرزو دارد در بنارس بمیرد زیرا گمان می‌شود که با مردن در بنارس، دیگر روان او به جاودانگی می‌رسد و از

۱ - دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج

۲ - عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد قائم شهر

قید تن و تناسخ رهایی می‌یابد.

در این شهر دانشمندان و شعرای زیادی پرورش یافته‌اند. اما اوج و رونق زبان پارسی در بنارس به هنگام حکومت دارای شکوه بوده است.

کلید واژگان

کاشی، ورونا، برهم‌اپترا، بودا، چراغ دیر، کعبه‌ی هندوستان، زندگانی جاوید، گنگ.

«بیهشت خرم و فردوس معمور»

بنارس در آیینه‌ی ادب فارسی

مقدمه

در نگاه اساطیر و تاریخ «کاشی» به معنای تابان (۱) (دایره المعارف بزرگ اسلامی، ص ۵۱۶/۱۲) یا «کاسی» که نام شاخه‌ای از تبار آریایی نژاد هندو ایرانی (۲) (دانشنامه درشبه قاره ۹۱۶/۲) است، که نام آغازین شهر بنارس امروزی بوده است. واژه‌ی «کاشی، کاسی» از سویی یادآور تیره‌ای از آریایی‌هاست که در بابل ماندگار شدند و حکومت ۶۰۰ ساله‌ای برپا ساختند. (۳) (ایران باستان، ۱۰۸/۱) واز سویی دیگر «کاشیاپه» نوه‌ی «برهم» و نیای انسان‌ها را به یاد می‌آورد (۴) (اساطیر هند، ص ۱۴۱). به باور این نگارنده دیدگاه دوم درست تر می‌نماید. بنای شهر را به یکی از فرمانروایان سلسله کاسی‌ها به نام «دیوداسا» نسبت داده اند (۵) (دانشنامه درشبه قاره، ص ۹۱۶/۲) که در ۱۲۰۰ سال پیش از میلاد مسیح (ع) پی‌ریزی شد (۶) (دایره المعارف بزرگ اسلامی ص ۵۱۶/۱۲) در مهابهارات از یادگارهای فرهنگ باستانی هند نام بنارس به چشم می‌خورد (۷) (مهابهارت)، در سالهای ۳۲۱-۶۰۰ ق.م. «کاشی» با اهمیت ترین سرزمین هند بوده، نظام پادشاهی داشته که از جمله سلسله‌های پادشاهی درآن، «سلطان نشین کاشی» بوده است (۸) (تاریخ هند ص ۶۷/۱)

غالب دھلوی (۱۲۱۲-۱۲۸۵هـق) یکی از پارسی سرایان هند نیز درستیash شهر بنارس چندبار از این شهر با نام «کاشی» یاد می‌کند (۹) (دیوان غالب ص ۱/۲۵۹) سپس این شهر به نام «وارانسی» که برگرفته از «وارون» نام یکی از خدایان آریایی‌های هندی است (۱۰) (ایران باستان ۱/۳۹) و پاسدار قانون و به جنبش آورنده‌ی آغازین جهان و نخستین آفریننده که در فضای ایستاده است (۱۱) (اساطیر هند، ص ۱۶) نامیده شد. نامی که بر یکی از شاخه‌های رودخانه گنگ یعنی «ورونه، برنه» نهاده اند که به همراه شاخه‌ی «آسی»

از درون «وارانسی» می‌گذرد (۱۲) (آئین اکبری، ص ۷۱/۲) «وارانسی» در روزگاری دیگر به «بنارس» تغییرنام یافت. این شهر در شمال هند بر کرانه چپ رود گنگ در استان اوتار پردیش امروزی قرار دارد.

در نگاه فرهنگ، در میان هفت شهر مقدس هند، بنارس مقدس ترین و پایگاه مرکزی برهمان به شمار می‌رود (۱۳) (هند دریک نگاه، ص ۱۰۶) بیهوده نیست که گفته اند «بودا» پس از چله نشینی پنجاه و نه روزه و مظہر الهام قرار گرفتن نخستین سخنرانی خود را در پارک آهوان در «سرنات» بنارس ایجاد کرد (۱۴) (تاریخ هند، ص ۸۶/۱) گفته اند: آرزوی هربوادی و برهمایی دیندار آن است که در شهر بنارس بمیرد. در آئین هند و بنارس شهر فنا و نماد مرگ است (۱۵) (سرزمین هند، ص ؟)

بنارس از دیرگاه مقدس و سرزمین خدایان هند و فرهنگ بودایی و برهمایی می‌باشد و در گسترش فرهنگ و ادب هندی و همچنین فارسی جایگاه ویژه‌ای دارد.

در دامن آن بزرگان دین و دانش پرورش یافته اند. برای نمونه «تولسی دابس» بنارسی در (۱۶۲۳-۱۵۳۴م) آسمانی حماسه‌ی راما میان یعنی داستان سانسکریت راما و سیتا را که در حکم کتاب آسمانی مردم شمال هند می‌باشد به زبان هندی درآورد و زبان امروزه‌ی هند را بنیاد نهاد (۱۶) (تاریخ هند، ص ۷۱/۲)

در نگاه ادبیات فارسی

بنارس یکی از جایگاه‌های گسترش فرهنگ و ادب فارسی در شمال هند به شمار می‌آید. زبان فارسی بیشترین پیشرفت را در بنارس به هنگام حکومت دارا شکوه داشته است. برای نخستین بار پس از اسلام در سال ۴۲۴ قمری به دستور سلطان مسعود غزنی و به فرماندهی احمد بنا لطیکن سپاه مسعود به بنارس رسید. ابوالفضل بیهقی ادیب و تاریخ نگار فرزانه‌ی سده‌ی پنجم ادبیات فارسی در نگارش این رخداد به ستایش و توصیف بنارس می‌

پردازد و با شگفتی از شکوه بنارس چنین می نویسد:

«احمد ینا لتیکن.... در کشید و از آب گنج گذارده شد و برچپ رفت و ناگاه برشمری زد که آنرا بنارس گویند، از ولایت گنج بود و لشکر اسلام به هیچ روزگار آنجا نرسیده بود به شهری دو فرسنگ دردو فرسنگ و آبهای بسیار، و لشکر از بامداد تا نماز دیگر بیش مقام نتوانست کرد. که خطر بود و بازار بزاران و عطازان و کوهرفروشان، از این سه بازار ممکن نشد بیش غارت کردن. لشکر توانگر شد چنان که همه زر و سیم و عطر و جواهر یافتند و به مراد بازگشتند»^{۱۷} (تاریخ بیهقی ص ۵۱۶-۷) از این توصیف کوتاه چند نکته‌ی برجسته دریافت می شود: نخست آنکه بنارس شهری بزرگ و آبادان بوده است. دیگر آن که اقتصادی نیرومند و بازارهایی پروپیمان و پررونق داشته، و سپاه مسعود فقط با غارت ^۳ بازار آن کامروا و توانگر شده اند. نکته‌ی سوم باید پایداری و سلحشوری مردم آن باشد زیرا سپاه مسعود با آن همه کبکه بیشتر از یک نیمه روز نتوانسته در آن بماند و از بیم جان ناگزیر پس از کوتاه زمان از آنجا گریخته است. پس از آن به ویژه در سده‌های ده تا ۱۴ هـ ق بنارس خاستگاه و جای پرورش سرایندگان،

نویسنده‌گان و دانشمندان دانش‌های گوناگون به زبان پارسی گردید. بزرگانی همچون:

شیخ فضل الله بنارسی ماهر در دانش‌های آشکار و پنهان که در قصبه‌ی «بنارس بنگ» به خاک سپرده شد (۱۸) (ثمرات القدس ۱/۶۷). مظفرحسین بنارسی، استاد زبان فارسی وارد و در دانشکده‌ی کوئین بنارس و امام جمعه آن شهر ۱۹ (احوال دانشوران ص ۷۴۵)- اکرم علی سید بنارسی در گذشته به سال ۱۲۵۰ هجری نگارنده‌ی کتاب «شواهد الفدکیه» و «ردیهی تبصره المسلمين» سلامت علی بنارسی (۲۰) (احوال دانشوران، ص ۱۲۲)- سید ریاض علی بنارسی در گذشته به سال ۱۳۶۱ هجری قمری نگارنده‌ی کتاب‌های «الکرار»، «ذیبح عظیم»، «سوانح فاطمه‌ی زهرا» و «خصوصیات اسلام» (۲۱) (احوال دانشوران، ص ۶۸-۹)

محمد سجاد بنارسی (۱۳۴۸-۱۳۴۰ هـ ق) فقیه و دانشمند و مدرس مدرسه جوادیه بنارس (۲۲) (احوال دانشوران، ص ۳-۵۶۲) مظہر علی بنارسی (۱۳۵۱-۱۲۷۹ هـ ق) (۲۳) (احوال

دانشوران ۷-۶۴۶) مظفرحسن بنارسی درگذشته به سال ۱۳۶۹ هـ ق (۲۴) (حوال دانشوران، ص ۶۶۰) چندربهان برهمن نویسنده و شاعر دربار دارا شکوه (۲۵) (دانشنامه‌ی زبان جلد دوم، ص ۹۱۶) بندربن داس خوشگو نویسنده «تذکره خوشگو» (۲۶) (دانشنامه زبان، جلد دوم، ص ۹۱۶) - مهجور بنارسی نویسنده «بدایع الشعرا» (۲۷) (دانشنامه زبان، جلد دوم، ص ۹۱۶) - محمد حسن رازی شاعر سده‌ی ده هجری، سراینده‌ی «خسرو شیرین» (۲۸) (دانشنامه زبان، ۲/۹۱۶) - امیر بنارسی نگارنده‌ی تذکره‌ی «حدائق الشعرا» (۲۹) (دانشنامه‌ی زبان، ۲/۹۱۷) - خلیل بنارسی نگارنده‌ی «صحف ابراهیم و خلاصه الكلام» (۳۰) (دانشنامه‌ی زبان، ۲/۹۱۷) - امان الله بنارسی حکیم بر جسته‌ی اسلامی (۳۱) (دانشنامه‌ی زبان ۲/۹۱۷) سید جعفر بنارسی (۳۲) (دانشنامه‌ی زبان ۲/۹۱۷) - باقیان نائینی روزگاری دربنارس به سربرد (۳۳) (ریاض الشعرا، ۴/۲۲۶۴) ۴۰۴۹) - مولانا ناطقی استرآبادی که دربنارس درگذشت (۳۴) (ریاض الشعرا، ۴/۲۳۶۳) - ابو معشر بلخی شاه قاسم ناجی که مدتی دربنارس زیست (۳۵) (ریاض الشعرا ۱۲/۵۶۶) و سرانجام محمد علی که دربنارس مدفون گردید. (دایره المعارف بزرگ اسلامی ۱۲/۳۶۶) درگذشت و مدفون شد (۳۷) (دانشنامه‌ی زبان، ۲/۹۱۷). درکنار مقبره حزین لاهیجی مسجدی وجود دارد که تاریخ بنای آن را حزین سروده و برسردر آن نقش بسته با این مضمون:

کزبرای عبادت است اینجا	جبهه برخاک نه در این مسجد
گفت «درگاه حاجت است اینجا» (۳۸)	بهر تاریخ این بنا هاتف
دیوان حزین، ص ۱۱۲۷	

بنارس در «چراغ دیر»

غالب دهلوی (۱۳۱۲-۱۲۸۵ هـ) یکی از پرآوازه ترین سرایندگان پارسی زبان در سبک «هندي اصفهاني» است او مثنوي کوتاهی در صد و هشت بيت دارد که در بحر هزج مسدس

محذوف (مفاعلین مفاعیل / فعلون) سرود شده است این مثنوی نوعی حدیث نفس و بث الشکوی می باشد که با شکایت از دوستان و روزگار و یار و دیار آغاز می گردد. سپس به سپاسگزاری از سه دوست از اهالی جهان آباد می پردازد ولی بی مهربانی روزگار و دوستان سبب می شود که جهان آباد را هم ترک کند و به بنارس برود البته از ترک کردن جهان آباد آزرده می شود. پس از این مقدمه به توصیف بنارس می پردازد، دلبستگی خود را به بنارس و زیبایی های آن نشان می دهد و آنها را می ستاید ولی سرانجام با تحولی عارفانه بنارس را نیز ترک می گوید.

نگارنده ای این گفتار سعی برآن دارد که به آنچه درستایش بنارس در این مثنوی آمده است پپردازد. وابیاتی را که در ارتباط با بنارس نیست کنار بگذارد.

غالب که داغ استثناء و بی نیازی برده‌لی و جهان آباد نهاده در وصف بنارس چنین می سراید:

به خاطر دارم اینک گل زمینی	بهار آیین سواد دل نشینی
جهان آباد از بهار طوفاش	که می آید به دعوی گاه لافش
از آن خرم بهار آشنایی (۳۹)	نگه را دعوی گلشن ادایی
(دیوان، غالب، ص ۲۵۹)	

سرزمینی دل نشین و همیشه بهار و معتدل را به یاد دارم که در میدان برتری جویی آن، جهان آباد باید به دور آن بگردد و طوف به جای آورد. بنارس شهر گلشن آیین و بهاری خرم و آشنا در چشم ها جلوه می کند.

زگلبانگ ستایش های «کاشی»	سخن را نازش مینو قماشی
بهشت خرم و فردوس معمور (۴۰) (همان)	تعالی الله بنارس چشم بد دور
ستایش بنارس «کاشی» را که «حله ای تنیده زدل باfte زجان» (۴۱) (دیوان فرخی سیستانی، ص ۳۲۹) است در نازش با «سندس خضر» (۴۲) (قرآن کریم، انسان، ۲۱) برابر می نهد و آنگاه دعا می کند که خداوند بر پایگاه بنارس بیفزاید و چشم زخم حوادث را از بهشت سرسیز و آبادان	

بنارس دور سازد.

هنوز از گنگ، چینش بر جین است
به خوش پرگاری طرز وجودش
(همان) زده‌لی می‌رسد هردم درودش (۴۳)

در اینجا غالب به سنجش بنارس و چین که سرزمین نگارخانه‌های زیباست می‌پردازد و با یک تشبيه تفصیل و کنایه‌ی چین بر جین داشتن و آزرده شدن بنارس از این سنجش، برتری بنارس بر چین را می‌نگارد و از سویی هم رودخانه‌ی گنگ را که در جنب و پیشان بنارس قرارداد به چین و شکن پیشانی تشبيه می‌کند. همچنین دهلی در مقایسه با بنارس به مهندسی زیبای آن درود می‌فرستد و برتری بنارس را می‌ستاید.

بنارس را مگر دیدست در خواب
حسودش گفتن آین ادب نیست
(همان) که می‌گردد زنهرش دردهن آب
ولیکن غبطه گرباشد عجب نیست
(همان) مگر دهلی بنارس و نهر گنگ را در خواب دیده است که خواستار آن شده و بر آن رشك می‌ورزد. البته آب در دهان افتادن کنایه از تحریک بzac دهان نسبت به شوق پذیرش و خواستن چیزی است نه رشك ورزیدن.

تناسخ مشربان چون لب گشایند
که هر کس کاندران گلشن بمیرد
(همان) به کیش خویش «کاشی» را ستایند
دگر پیوند جسمانی نگیر (۴۵)

به باور اهل تناسخ «حلولیه» هر کس در بنارس بمیرد دیگر روحش از بازگشت به اجسام و حلول در جانوران آزاد می‌شود. بنابراین روحش فانی و جاوید خواهد شد لذا حلولیه دوست دارند در بنارس بمیرند تا از رنج زیستن در تن آزاد شوند.

چمن سرمایه‌ی امید گردد
به مردن زنده جاوید گردد

زهی آسودگی بخش روان ها
میرنده‌ی دربنارس، امیدش به رهایی از رنج سبزی و طراوات می‌گیرد و چون دیگر به جسم بازنمی‌گردد. پس زندگانی روحانی آن جاودان می‌شود. خوشابنارس که باعث آسودگی روان ها از رنج بودن درتن و جسم می‌شود و از داشتن نشان بردگی جسم آزاد می‌گردد.

شگفتی نیست از آب و هوایش
که تنها جان شود اندريفایش
نگاهی برپریزادانش انداز (همان)
یا ای غافل از کیفیت ناز
آب و هوای آن چنان لطافتی دارد که اگر فقط جانها که لطیف هستند می‌توانند درفضای آن اقامت و رفت و آمد کنند شگفتی ندارد. در واژه‌ی «تنها» ایهام به اجساد هم وجود دارد که منظور تبدیل شدن جسم به روح لطیف برابر بینش اهل تناسخ باشد.
ای کسی که از کیفیت و لذت ناز پری رویان آگاهی نداری، بیا نگاهی به ناز پریزادگان و زیبا رویان و لطیف تنان بنارس کن.

همه جان های بی تن کن تماشا
نذارد آب و خاک این جلوه حاشا
نهادشان چو بوی گل گران نیست
همه جانند و جسمی درمیان نیست
انگارپری رویان آن فقط روح لطیف هستند؛ زیرا هیچ ماده و جسمی این همه جلوه و لطافت ندارد.

نهاد و ذات آنها همچون بوی گل سبک و روحانی است گویی که جسمی ندارند و جان محسن هستند.

خس و خارش گلستان است گویی
غبارش، جوه رجان است گویی
درین دیرینه دیرستان نیرنگ
بهارش ایمن است از گردش رنگ
خس و خار بنارس لطافت گل رداد و غبار آن به مانند گوهر جان لطیف و سبک است.
دراین جهان کهنه و پراز نیرنگ، بنارس شهری است که بهارش خزان و دگرگونی رنگ ندارد.
چه فروردین چه دی ماه و چه مرداد به هر موسم فضایش جنت آباد

بهاران درشتا و صیف، زآفاق
هوای بنارس درهمه ماه های سال معتدل و بهشتی است. انگار که فصل بهار، زمستان و تابستان یا همیشه دربنارس اقامت دارد مقصود آنکه همیشه دربنارس بهار است.

خزانش صندل پیشانی ناز	بود درعرض بال افسانی ناز
زموج گل، بهاران بسته زnar	به تسیلم هوای آن چمن زار
در نشان دادن ناز بنارس و هوای آن باید گفت که خزان زعفرانی، رنگ قشقه و خال سرخ نهاده شده برپیشانی بنارس است. بهارکمربند و زناری از گل سرخ برای عرض تسیلم دربرابر هوای آن، بسته است (هوای چمن زار بنارس معتدل بهاری است).	
پس این رنگینی موج شفق چیست	فلک را قشقه ش گر بر جبین نیست
سرهه رخارش از سبزی بهشتی	کف هرخاکش از مستی کنشتی
اگر آسمان هندونیست و قشقه ی سرخ هندوان را برپیشانی ندارد پس شفق سرخ درآسمان برای چیست؟ هرمشتی از خاک بنارس از مستی همچون کنشت با طراوات است اشاره ای هم به میخوارگی هندوان دارد. و هرنوک خار آن در خرمی مانند بhest سبز و روح بخش است	
سوادش پای تخت بت پرستان	
همانا کعبه ی هندوستان است	عبادت خانه ی ناقوسیان است
شهر آن پایتخت برهما یان و بوداییان بت پرست است و زیارتگاه عاشقان می باشد.	
جای پرستش و عبادت بت پرستان و کعبه ی هندوستان است.	
سراپا نور ایزد چشم بد دور	بتنانش را هیولی شعله ی طور
زنانانی به کار خویش دانا	میان ها نازک و دل ها توانا
ماده ی زیبا رویان و بتان آن انگار که شعله ی مقدس طور سینا و آتش خدایی است که غرق نور و روشنی می باشد. ان شاء الله که چشم بد از وجود آنان دور باشد.	
زیبا رویانش کمر باریک و دلهاشان آگاه و توانمند است و در کار دلبری دانا و آگاه هستند.	

تبسم بسکه درلب ها طبیعی است
دهن ها رشك گلهای ریبعی است

ادای یک گلستان جلوه سرشار
خرامی صد قیامت فتنه دربار

لبخند پری زادانش چنان خوش و طبیعی است که گلهای شکوفای بستان بر دهان و لیخند
آنان غبطه می خورند. ناز گلستانی سرشار از جلوه و زیبایی و همچنین صدرستاخیز آشوب و فتنه
دربا ناز راه رفتن آنان است.

به لطف از موج گوهر نرم روت
به ناز از خون عاشق گرم دوتر

زانگیز قدانداز خرامی
به پای گلبنی گسترده دامی

آن سان لطیف هستند که حتی از پرتو و امواج گوهر هم نرم تر راه می روند و آن سان
نازدارند که از خون عاشق هم تندر از کنار انسان می گذرند.

زرنگین جلوه ها غارتگر هوش
بهار بستر و نوروز آغوش

ز تاب جلوه ی خویش آتش افروز
بتان بت پرست برهمین سوز

با کرشمه و جلوه های گوناگون هوش از انسان می ریانند. بستر و آغوش آنان چون بهار و
نوروز ملایم و خوشبوست. زیبا رویان بت پرستی که پرتو جلوه و کرشمه های آنان آتش شوق
را دردل ها می افروزد و حتی دل برهمن را هم می راید.

به سامان دوعلیم گلستان رنگ
زتاب رخ چراغان لب گنگ

به تن سرمایه ی افزایش دل
سرپا مژده ی آسایش دل

چون گلستان و گلهای آن رنگارنگ و آرایش کرده هستند که سبب زیبایی و سامان
بخشیدن دو جهان هستند. از نور و پرتو روی آنان کنار رودخانه گنگ انگار چراغان شده است.
هنگامی که در گنگ تن را شستشو می کنند چنان ناز و کرشمه ای دارند که امواج رودخانه از
ادا وعشوه ی آنها رونق و زیبایی می گیرد- این صحنه یادآور صحنه ی آب تنی کردن شیرین
در چشمeh، درخسر و شیرین نظامی است.

قیامت قامتان مژگان درازان
زمژگان برصغیر دل نیزه بازان

به تن سرمایه‌ی افزایش دل
قامت آنان درخوش اندامی چنان است که مردگان را زنده می‌کنند. مژگانی دراز دارند و برسپاه دلها نیزه می‌زنند و آنها را گرفتار خود می‌کنند. چنان زیبا هستند که مایه‌ی افزایش شادی و آرامش دل هستند.

به مستی موج را فرمود آرام
فتقاده سورشی در قالب آب
زنگزی آب را جوشیده اندام
چنان شور و حالی دارند که امواج گنگ از برخورد با آنان آرامش می‌یابد و سرکشی و موج زدن را رها می‌کند و از نغزی و خوبی اندام آنان، اندام آب به وجود و شور و حال آمده است. آب از تماس با تن این پری پیکران به جنبش و شورش درآمده و از این ماهیان ماه پیکر دل آب بی قرار و بی تاب شده است.

زبس عرض تمنا می‌کند گنگ
زتاب جلوه‌ها بی تاب گشته
زموج آغوش‌ها وامی کند گنگ
رودگنگ آرزو و تمنای درآغوش کشیدن این زیبا رویان را دارد به گونه‌ای که به وسیله‌ی امواج برای اینان آغوش می‌گشاید تا درون آب درآیند.

رود گنگ از پرتو جلوه‌های پری پیکران بی تاب شده و جوش و خوش دارد و مرواریدها از بی تابی برای دیدار و درآغوش کشیدن پریزادن در درون صدف‌های خود آب گشته‌اند.

مگر گویی بنارس شاهدی هست
نیاز عکس روی آن پری چهر
زگنگش صبح و شب آیینه دردست
فلک درزر گرفت آیینه از مهر
گویی بنارس دختر زیارویی است و گنگ آیینه‌ی آن زیبا روی است که صبح و شام دردست بنارس است) و جلوه‌ی آن را نشان می‌دهد.

(دو تشبیه بنارس به زیبا رو و رود گنگ به آیینه و یک استعاره آیینه دردست گرفتن بنارس دراین بیت خوش می‌درخشد).

به خاطر نیاز بنارس زیبا روبه آینه‌ی گنگ است که انگار آسمان با تابش نور طلایی خورشید و مهربانی خود آینه‌ی گنگ را زرین ساخته است (بازتاب نورخورشید درآب رودگنگ منظور است). دو استعاره‌ی پریچهر به جای بنارس و آینه به جای رود گنگ به کاررفته است:

بنام ایزد زهی حسن و جمالش
که در آینه می‌رقصد مثالش

به پهارستان حسن لاپالی است
به کشورها سمردربی مثالی است

ماشاءالله به زیبایی بنارس که بازتاب تصویر آن در آینه‌ی آب گنگ به جنبش درآمده است.

بنارس در زیبایی چون بهارستان و نگارخانه‌های زیبای چین است و درجهان به بی‌مانندی

مشهور می‌باشد.

به گنگش عکس تا پر توفکن شد
بنارس خود نظیر خویشتن شد

چو در آینه‌ی آبش نمودند
گزند چشم زخم ازوی ربودند

از هنگامی که تصویر بنارس درآب رودگنگ نمایان شده است گویی بنارس دیگری به وجود آمده و همتای بنارس که بی‌مانند است پیدا شده است. چون تصویر بنارس را درآب گنگ نمایان ساختند گزند چشم زخم حسودان دیگر به او نمی‌رسد. (این ایات از سویی یادآور عمارت چهل ستون اصفهان و همچنین فرهنگ عامه‌ی درآب نگریستن خویشتن چشم زخم را دور می‌کند می‌باشد).

به چین نبود نگارستان چو او بی
به گیتی نیست شارستان چو او بی

بیابان در بیابان لاله زارش
گلستان در گلستان نوبهارش

نگارخانه‌های چین هم به زیبایی بنارس نیستند. در جهان شهری به زیبایی آن وجود ندارد.

لاله و گلزارهای آن گستردۀ و پهناور است، بهار و بهارستان‌های آن پرگل و پهناور می‌باشد.

سپس غالب به شکوه از روزگار می‌پردازد و پس از گله‌هایی چند، دوباره در سه بیت به

ستایش بنارس از زبان مخاطبی روشن بین و دل آگاه می‌پردازد که آن ایات چنین است:

سوی «کاشی» به انداز اشارت
تبسم کرد و گفته این عمارت

که از هم ریزد این رنگین بنا را
بود براوچ او اندیشه نارس

که حقانیست صانع را گوارا
بلند افتاده تمکین بنارس

روشن بین دل آگاه که مورد خطاب غالب در چند بیت بالاتر بوده است رو به بنارس (کاشی) می‌کند و خنده کنان می‌گوید: حیف است که قیامت بشود و بنارس آبادان ویران بشود. برای خداوند ویران شدن این آبادانی و شهر اباد گوارا نخواهد بود. جایگاه و مقام بنارس آن چنان بلند است که اندیشه بلندی و عظمت آن را در نمی‌یابد.

همانگونه که پیشتر اشاره شد در توجه به مثنوی «چراغ دیر» به ابیاتی پرداخته شد که دروصف و ستایش بنارس آمده بود.

در پایان این مقاله به پیوست قصیده‌ای را که با عنوان «بنارسیه» سروده و به طوطی هندوستان، امیرخسرو دهلوی و همچین مردم شریف هندوستان تقدیم گردیده، برای جلوگیری از به درازا کشیدن، بدون شرح می‌آوریم.

«بنارسیه»

آشیان در شهر جان جاودان آورده ام	در بنارس تا زتهران آشیان آورده ام
جبذا شهربی که در آن آشیان آورده ام	جبذا باغ و نگاران بنارس حبذا
من بنارس را زایران تحفه جان آورده ام	زندگانش جمله جان و مردگانش جانِ جان
هر که میرد در بنارس جان جان خواهد شدن	الله الله جا به فردوس جنان آورده ام
از بهشت عدن می‌آیم برای دوستان	مائده یک باغ، گل زان بوستان آورده ام
تا بیفروزم «چراغ دیر» هندو آتشی	دیرپا دیرنده از دیر مغان آورده ام
بسه ام احرام طوف کعبه‌ی هندوستان	تا بنارس تلبیه ذکر زبان آورده ام
معبد زرین تان را تا که عطر آگیین کنم	از خراسان خورافشان زعفران آورده ام
زن به آب گنگ خواهم شست در طوف بتان	زان خدایان من «احد» را در گمان آورده ام

جان فدای دلنوازان بنارس می کنم
 دل برای دلبرانش ارمغان آورده ام
 حرز جانش از برای دلبران آورده ام
 ای برهمن جرעה ای آتش فشان آورده ام
 از برایت این دعا خط امان آورده ام
 قند شعر پارسی یک کاروان آورده ام
 این ترانه‌ی چون پرند و پرنیان آورده ام
 رخت خود را در سرای باستان آورده ام
 از برای آن بهاری بی خزان آورده ام
 وز «ورونا» یادجوی مولیان آورده ام
 هم نژادان من ای آزادگان آریان
 هندو ایران هردو از یک گوهر و یک پیکرند راستان را باستانی داستان آورده ام
 جان من جان شما و خون من خون شماست برخی روی شما جان و روان آورده ام
 عاشق نهرو و گاندی، هند را دل بسته ام از برای خدمتش بسته میان آورده ام
 اوستاد پارسی هند «امیرخسروان» بلال باغ ادب را ضیمران آورده ام
 زنده و جاوید بادا مردم هندوستان بهرشان تیر دعا را در کمان آورده ام
 اقتفاری شعر خاقان سخن بنموده ام «نیستم ساحر ولی سحر بیان آورده ام»

سراینده: عاکف قزوینی

منابع و مأخذ

۱- قرآن کریم

- ۲- بیهقی ابوالفضل، **تاریخ بیهقی**، به تصحیح دکتر فیاض، انتشارات دانشگاه مشهد، چاپ اول مشهد، سال
- ۳- پرسیوال اسپیر، **تاریخ هند**، جلد دوم، ترجمه همایون صنعتی زاده، نشر ادیان، چاپ اول، قم سال ۱۳۸۷ شمسی
- ۴- پیرنیا حسن، **ایران باستان**، ج اول، ناشر: دنیای کتاب، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۲ شمسی
- ۵- جلالی نایینی محمد رضا، **هند در یک نگاه**، ناشر: تهران، ۱۳۷۵ شمسی
- ۶- حکمت علی اصغر، **سرزمین هند**، انتشارات ابن سینا، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۷ شمسی
- ۷- **دانشنامه‌ی زبان و ادب فارسی در شبه قاره**، ج ۲، ناشر فرهنگستان زبان و ادب فارسی، چاپ اول، تهران ۱۳۸۷ شمسی
- ۸- **دایره المعارف بزرگ اسلامی**، ج ۱۲، ناشر مرکز بزرگ دایره المعارف اسلامی، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۳ شمسی
- ۹- **دیوان حزینی لاهیجی**، تصحیح صاحبکار
- ۱۰- **دیوان حکیم فرخی سیستانی**، به کوشش دکتر محمد دیرسیاقدی، انتشارات زوار، تهران، چاپ دوم، سال ۱۳۴۹
- ۱۱- **رومیلا تاپار تاریخ هند**، جلد اول، ترجمه همایون صنعتی زاده، نشر ادیان، چاپ اول، قم، ۱۳۸۷ شمسی
- ۱۲- **صدرالافاضل، مطلع الانوار (حوال دانشوران شیعه پاکستان و هند**، ترجمه دکتر محمد هاشم، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، چاپ اول، سال ۱۳۷۴
- ۱۳- **عاکف قزوینی (احمد ذاکری)**، سراینده چکامه بنارسیه
- ۱۴- علامی ابوالفضل، **آیین اکبری**، جلد دوم، لکهنو، ۱۹۸۳ میلادی

- ۱۵- غالب دهلوی، **کلیات دیوان**، به همت فاضل لکھنؤی، جلد ۱، ناشر: سید امتیاز علی تاج، چاپ اول، لاہور، ۱۹۶۷ میلادی

۱۶- لعل بیک لعل بدخشی، **ثمرات القدس من شجرات الانس**، تصحیح دکتر سید کمال حاج سید جوادی، جلد اول پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی تهران، چاپ اول - سال ۱۳۷۶

۱۷- میرغیاث الدین علی قزوینی، **مها بهار**، ترجمه محمد رضا جلالی نایینی، ج، ناشر: کتابخانه ی طهوری، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۸ شمسی

۱۸- واله علی قلی خان، **ریاض الشعرا**.... انتشارات اساطیر- چاپ اول - تهران، سال ۱۹- ورونیکا ایونس، **اساطیر هند**، ترجمه ی باجلان فرخی، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۱ شمسی